

شاه شاپور، پسر افقور شاه

وی جانشین پدر گشت، حالی که در بهار جوانی بود. از بهره‌های شاهی و جوانی یکجا برخوردار بود و از شاخسار روزگار نوبرها می‌چید، عیسی و یحیی بن زکریا به زمان او می‌زیستند - گفته‌اند روزی به یکی از همنشینان خود گفت: چه خوب است پادشاهی اگر جاوید بپاید. وی گفت: اگر جاوید می‌بود، به تو نمی‌رسید. گفت: راست گفتی.

همه روزه از پی شکار سوار می‌شد و چنین می‌اندیشید که شکار ورزش تن است و راهی برای مہارت در نیزه افکندن با سوارکاران. آنگاه به نیمروز، به کاخ خویش، باز می‌گشت که یکصد تن کنیزکانش او را پذیره می‌شدند. هر یک در منتهای زیبایی و شایستگی بودند و به زیورها و دیناهای گوناگون آراسته. سازهای خوشنوا و جامهای شراب روشن و گلها و سبزه‌ها و دستبویها و آتشدانهای عودسوز و طبقهای از خوردنیهای پاکیزه و گوارا در دست، او را خدمت می‌کردند و خوشامد می‌گفتند و باده می‌نوشانیدند و خوردنیهای نیکو پیش می‌نهادند و با ساز و آواز او را شاد و سرمست می‌ساختند. او نیز با آنان می‌خندید و خوش‌سخنی و مزاح و ملاحظه می‌کرد تا خوشدل شود و مأنوس گردد. به اندازه نیاز خوابی می‌کرد و از خود خستگی می‌گرفت. سپس به ایوان^۱ طلاکاری شده خویش می‌رفت و با همنشینان خود

غذا صرف می‌کرد و با آنان در مجلس انس و باده‌گساری سرگرم می‌شد تا شب به نیمه می‌رسید. آنگاه به‌خانه زنان خود پناه می‌برد و از استراحت بهره می‌گرفت تا بامدادان با شکرخند خویش‌دندان نماید، باردیگر به شکار می‌پرداخت. جز ماهی یک‌بار به کسان اجازه حضور نمی‌داد و می‌گفت: شیرشکارترین آن‌کس است که بسیار شیر بپند. پخشیدن به‌یاران را پس از بیرون شدن از مستی می‌کرد و چون شراب پر او اثر می‌گذارد، دست از پخشیدن برمی‌داشت تا بخشش را بر اثر مستی ن شمارند. نویسنده کتاب گوید: بختی در شعر خود در همین معنی نظر دارد که گفت:

تو همواره مانند خورشیدی^۲ در جمع یاران^۲ که چون
سرمست شوند

مانند ماه‌های تمام تورا به جامها که چون ستارگانند همی
می‌خوانند

تو پیش از گردش جامها بر یاران بخشش می‌کنی
آری، جامها نتوانند که در تو بخشندگی بیافرینند.
شاپور پنجاه و سه سال این چنین در زندگانی کامگار و
بهره‌مند بود، بی آن‌که در این مدت دچار بیماری یا بدآمدی گردد
و یا دشمنی آهنگ او کند و در پایان این دوره، بیماریها در پی
هم آمدند و او را به همان میعاد می‌باید بدان روی آرند
روانه ساختند.

۲. متن: ما زلت خلا، ولی در دیوان بختی: ما زلت شمساً. آمده و ما آنرا

شاه گودرز، پسر شاپور^۱

شاپور فرزند خود را به جانشینی گمارد و به یارانش فرمان داد که با او بیعت کنند. چون گودرز پس از پدر بر سریر کشور بنشست و کارها را بدست گرفت، گفت: بی نیازی از خداوند است و ما نیازمند اویم و او است که ما را موفق می‌کند تا به ساختش نزدیک شویم.

وی کار خود را با جنگ با بنی اسرائیل آغاز نهاد که به خونخواهی یحیی بن زکریا که بر هردو سلام یاد، برخاسته بود. از آنان هفتاد هزار کس بکشت تا خون یحیی از جوشش بیفتاد. آنگاه که یحیی کشته شد، قطره‌یی از خون او بر زمین ریخت و چون دیگران می‌جوشید تا گودرز انتقام او بگیرد و بیت المقدس را ویران ساخت.

گویند وی یکی از گردنفرزان نامبردار بود. چون به شکار می‌رفت، چهارصد یوزپلنگ با قلاده طلا و پانصد یاز شکاری بورفام همراه داشت. چون پنجاه و هفت سال از پادشاهی گذشت، در شکارگاه، مرگش از پای درآورد. و این چنان بود که وی به شکار گرازها می‌رفت. یکی از گرازها اسبش را به دندان بگزید. اسب برمید، حالی که گودرز غافل بود، او را بینداخت و گردنش بشکست. و چنین شنیدیم که وشمگیر بن زیار نیز در شکار گراز جان سپرد و مرگ او نیز درست مانند مرگ گودرز روی داد.

ایران شهر شاه، فرزند بلاش، فرزند شاپور اشکانی

وی به جای عمویش گودرز به شاهی رسید. در آن هنگام در خزانه تنگنایی پیش آمده بود، اما نیک آمدی روی داد. ایران شهر به گنجنامه های اسکندر که در عراق در خاک نهاده بود، دست یافت و با بیرون آوردنشان کامیاب شد و این خود سبب نیرومندی و رونق کار او گشت. اگر این رویداد نبود، اطرافیانش پراکنده می شدند و رخنه در کارش پیدا می شد. ولی خداوند بزرگ را بر مردم، عموها، و شاهان، خصوصاً، عنایاتی است که به هنگام سختیها پناهگاه است و به هنگام بدبختی ها یار و مددکار. ایران شهر شاه چون چهل و هفت سال تمام پادشاهی کرد، راه سرای دیگر گرفت و فرزند خود، گودرز کوچک را جایگزین خویش ساخت.

شاه گودرز کوچک، فرزند ایرانشهر شاه

چون ایرانشهرشاه جان سپرد، فرزندش گودرز به شاهی نشست، دامنه کشور خود را به عراق و فارس رسانید و سیاستی نیکو بکار بست و آبادانی بسیار کرد. از گزارشهای شیرین او این است که سه همخواه داشت که دنیا را برای آنان میخواست که هر یک در کمال زیبایی بودند و آنچه خوبان همه دارند آنان داشتند. آنان را در محفلهای عیش خود با هم حاضر می کرد تا از خوب رویی های زنان به کمال بهره ببرد و از نگریستن به هر سه تن بیشترین لذت را ببرد. آنان به الحاح از او میخواستند تا بگوید کدام یک را دوستتر دارد. او می گفت پس از چندی به آنان خواهد گفت. سپس به هر یک انگشتری گرانبهایی از یاقوت بخشید و سفارش کرد که آن را مخفی دارند و به کس نگویند و این خبر از دو یار دیگر نیز پپوشانند. و چون از او خواستند که به وعده وفا کند و به آنان خبر دهد که کدام یک محبوب ترند، گفت: آن که دارنده انگشتری است. هر یک گمان برد که خود او محبوبترین است. هر سه خشنود گشتند و وقت او نیز با آنان خوش بود. مدت پادشاهی او سی و یک سال بود.

شاه نرسی، فرزند ایرانشهر شاه

چون نرسی به شاهی رسید، به لشکریان و مردمش گفت: من بنده فرمانبردار خدا هستم، از من پیروی کنید چندان که من از خدا فرمان می‌برم و گوش و چشم بر فرمان من دارید تا من نیز دادگری و نیکوکاری بر شما را برعهده گیرم.

او کشور را بلندپایه ساخت و زندگانی این جهانی و آن جهانی مردم را سامان بخشید و در سواد عراق و فارس آثار نیکو بجای گذارد. گفته‌اند که چهار زن داشت که همگی از دختران شاهان بنام بودند. یکی از آنان بر وی غیرت آورد و او را مسموم ساخت. پس از سی و چهار سال پادشاهی بمرد.

شاه هرهمزان، پسر بلاش

چون هرهمزان به شاهی رسید؛ پیرامون کشور به گردش پرداخت، دست ستمکاران کوتاه کرد و بر ستمدیدگان داد داد. درباره ناتوانان و ناداران نگرشی نیکو داشت. وی به خواجگان علاقه داشت و آنان را به خدمت می‌گرفت و برمی‌آورد و می‌گفت: آنان یا زنان زن و یا مردان مردند.

در شکار حیوانات به گودرز بزرگ می‌مانست و به نگاهداری مرغان^۱ و بازهای بوررنگ شکاری دل‌بسته بود. روزی، یکی از بازها را سخت پسندید که بسی زیبا و چالاک بود. او را از بازیار^۲ گرفت و بر دست خود بنشانند و با سر آستین او را نوازش داد و شادی نمود. یکباره باز از جای کنده شد و بلرزید و فرو افتاد و بمرد. هرهمزان اندوهناک گشت و آن را به فال بد گرفت و از کسان خود سالیان عمر باز را جویا شد. گفتند: بیست سال، و کم‌افتد که عمر باز از این بیشتر شود. آنگاه سالیان عمر پرتندگان گوناگون را برشمردند و همگان یکسخن بودند که عمر کرکس از همه مرغان بیشتر است. از درازی عمر کرکس پرسید. گفتند: پانصد تا هفتصد سال. گفت: شگفت است درازی عمر کرکس با همه بی‌ارجی آن و کوتاهی عمر باز با همه گران‌بهایش. دانا-

۱. متن: فی اقتناء الجوارح. در «شاهنامه ثعالبی» چنین ترجمه شده است: «وی حیوانات گوشتخوار بسیار داشت». زتنبرگت هم به همین نحو ترجمه کرده است. جازحه - جمع جوارح - الطیور و الحيوانات التي تصید (الرائد)
۲. در متن نیز «بازیار» است، یعنی نگهبان باز، که قوشچی گفته می‌شود.

ترین مویدان را فرا خواند و از او سبب عمر دراز کرکس و عمر کوتاه باز را پرسید. پاسخ داد: گمان نمی‌بردم که راز آن پسر شاه پوشیده باشد. آیا نمی‌دانید که باز با زیبایی چهره به سیرت، خوریز است و بر پرندگان ستمگر، و ستمکاران را زندگانی کوتاه، ولی کرکس در آزار رساندن، خویشان دار و بی‌زیان است و بر جانداران حمله نمی‌آورد. به همین روی، عمر او دراز باشد. هرمزان گفت: چه نیکو گفתי و بار از دلم برداشتی و مرا به چیزی که به سود من خواهد بود آگاه ساختی تا از ستم پرهیز کنم و دادگری پیشه سازم.

وی هشتاد سال زندگی کرد و چهل و هفت سال پادشاه بود.

شاه فیروز، فرزند هرمان

فیروز پس از پدر به شاهی رسید. نگهبان کشور بود و راه دادگری در پیش گرفت و نظر در کار رعیت داشت. غلامان زیباروی از اسیران روم و ترك به خدمت گرفت. به او آگاهی رسید که خواص از او خشنود نیستند، چون به فرزندان دشمنان اعتماد می‌کند، و این را نمی‌پسندند که تعداد آنان در درگاه شاهی بسیار گردد. مردم عوام نیز به همین سبب زبان بد بر شاه گشوده‌اند و به زشتی از او یاد می‌کنند و در مورد آنان نسبتی به او می‌دهند که گفتنش شرم‌آور است.

وی آنان را از کاخ خود براند و گفت: هرکس زنان را به خدمت پذیرد آرامش بیشتر یابد. او را پسری بود خسرو نام. آگاه شد که پسر به کام خویش به‌گیرودار در کارها پرداخته. دستور داد او را به زندان افکنند و گفت: این کیفر کسی است که در کار شتاب ورزد و پیش از رسیدن نوبت در کارها مداخله کند. پس از چندی، دستور داد تا آزادش کردند و او را به پیش خواند و گفت: ای پسر، صبور باش تا نوبت من بگذرد و نوبت تو فرا رسد. جهان را فراز و نشیب است و شاهان جهان را بهره‌ی معین. تا دوره پدران کامل نگردد، نوبت شاهی به پسران نرسد.

خسرو بر او نماز آورد و از کار خود پوزش طلبید و تا فیروز زنده بود در کار مملکت به امر و نهی پرداخت. فیروز پس از سی و نه سال پادشاهی، راه ابدی خویش در پیش گرفت.

شاه خسرو، فرزند فیروز

خسرو به پادشاهی رسید. رویدادهای زمانه او را استوار کرده بود و گردش روزگار آموزگارش شد. کشور را زیر فرمان آورد و با همگان نیکو رفتار بود و در عمران کوشیار و پند و حکمت را سخت دوستار.

حکایت کرده‌اند که به روز مهرگان، برای پذیرفتن هدایا نشسته بود. پیشکش‌های بی‌شمار بر او عرضه داشتند. فرستادهٔ موبد موبدان^۱ پیش آمد. طبقی از طلا در دست داشت که روی آن با پرند نگارین اسکندریه پوشیده بود. آن را در برابر شاه نهاد. شاه دستور داد تا سرپوش آن بردارند. ناگاه دو انگشت^۲ نیمسوخته بر آن دید. از هدیه‌یی چنان بی‌ارزش در ظرفی چنان گرانبها شگفت زده شد. گفت! باید که در آن حکمتی نهفته باشد. موبد را نزد من آورید. ساعتی نگذشت که به حضور آمد. خسرو از او دربارهٔ انگشتها جويا شد. گفت: ای شاه، در این روزها من از پیشه‌یی می‌گذشتم که آتش در آن افتاده بود، چنان که درختها همه بسوختند. پاشه‌یی^۳ بر دراجی حمله آورد. دراج از آن پت رسید و از ترس پاشه خود را به آتش زد و بسوخت. پاشه نیز او را دنبال کرد تا او نیز از حرصی که به شکار دراج داشت، در آتش افتاد و

۱. متن: موبدان موبد.

۲. زغال نیمسوز.

۳. متن: باشق. معرب پاشه، مرغ شکاری زرد چشم، قرقی.

هر دو با هم پسوختند و انگشت گونه شدند. من آن دو را برداشتم که از آنان عبرت آموخته بودم و گفتم آدمی را نسزد که از دشمن خود چندان بهراسد تا از بسیاری ترس به چیزی پناه آورد که هلاک او در آن است، چون دراج که از بسیاری ترس خویشتن را به آتش زد. همچنین سزاوار نیست که آدمی برای خواسته‌های دنیایی چندان حرص بورزد تا خویشتن را به دنبال آن به هلاک افکند، مانند باشه که خود را به سبب آزی که داشت به هلاکت افکند.

خسرو پسر فیروز گفت: هدیه‌ات چه پندآموز و چه بجا بود که تا امروز چنین هدیه‌یی نصیبم نشده و آن روز را به مصاحبت با موبد گذرانید.

مدت شاهی خسرو چهل و هفت سال بود.

شاه اردوان، پسر بهرام، پسر بلاش - آخرین شاه اشکانی

تازیان او را اردوان کوچک می نامند، زیرا به موجب پاره‌یی اخبار، اردوان دیگری پس از او به شاهی رسیده بود که پارسیان او را اردوان بزرگ نامند، زیرا او با این که بعد آمد، در گسترش دامنه فرمانروایی و طول عمر برتر بود.* وی بزرگترین شاه اشکانی به شمار است که قلمروش بزرگتر و حرمتش بیشتر و نامش بلند آوازه تر بود. بیشتر ملوک الطوائف را زیر فرمان آورد و عراق و فارس و جبال تا ناخت ری بر او مسلم گشت. از او است که می گفت: نیکوکار را پیوسته مدد رسانند و بدکار همواره هراسان است.

داستان بابک و ساسان و اردشیر

پارسیان بر آنند که بابک مرزبان^۱ اردوان به فارس بود و ساسان که فرزند ساسان بن بهمن بن اسفندیار بود، از یاران بابک و از نزدیکان او بود. بابک به خواب دید خورشید و ماه از پیشانی ساسان درخشیدند. او را فرا خواند و خواب خود را به او گفت. ساسان گفت: من نیز به خواب دیدم که پرتویی از من بدرخشید و افقها را روشن ساخت. بابک از نژاد او پرسید. او با این که

* (ر. ک.) به زیر نویس (۱) ص ۲۸۵.

۱. متن: مرزبان = مرزدار - حاکم سرحدی - سرحددار.

پیش از آن نژاد خود را پنهان داشته بود، پیوستگی نژادی خویش را باز گفت. بابک خواهان خویشاوندی و دامادگردنش شد و دخترش را همسر او ساخت و او را برآورد و در کارهای خود شرکت داد.

از ساسان و دختر بابک فرزندی پدید آمد که اردشیر نام گرفت و فرقه ایزدی از او آشکار بود. در مدت کوتاهی ساسان بمرد. از این رو اردشیر را اردشیر بابک می‌خواندند. چون بزرگان و صاحب دولتان پرورش یافت و بابک نیز سخت او را دوست می‌داشت. از این رو، به پرورش و برآوردن او پرداخت و همه کوششهای خود را مصروف آن کرد. هرچه درخور بود به او آموخت و او نیز مردی تمام شد که در منشها و خوبیها مانندنداشت و دلها و چشمها را تسخیر کرده بود.

این آگاهی به اردوان رسید و به بابک نوشت که اردشیر را نزد او بفرستد تا با فرزندان وی بپیوندد. بابک فرمان اردوان را گردن نهاد، اردشیر را فرستاد و با او هدیه‌های بسیار همراه کرد. چون اردشیر نزد اردوان رفت، اردوان او را نزدیک خویش ساخت و به او نیکی و کرم کرد. مدتی نگذشت که بر اردشیر رشک آورد. وی با همه جوانی و تازه‌رویی، بر بالاترین پایگاه شاهان بزرگ دست یافته بود، حالی که چنین پایگاهی جز در سالیان بزرگی و کمال کسی را دست ندهد.

روزی او را در شکارگاه خود دید که فرزندانش را آیین سواری و شکار بز کوهی و گورخر می‌آموخت. به او گفت: ای فرزند بابک، تو را چه به شکار و پرداختن به کارهایی که شاهان را شایسته است. تو را به آخور سالاری^۲ گمارده‌ام. پایدت که همواره در اصطبل بسربری و برچهارپایان سرپرستی کنی و اسبان را پرورش دهی. و یکی را براو گمارد که او را به انجام کارهایی که به او سپرده شد وادارد.

اردشیر اندوهناک شد و نامه‌یی به بابک نوشت و او را از این رفتار آگاه ساخت. بابک پاسخ او داد و براو مقرر داشت که

فرمانبردار باشد و به کاری که به او سپرده شده بپردازد و همه دستورات را اجرا کند و چشم به راه گشایش و پایان نیک کارها باشد و آنچه که در هزینه های او ضرور بود برای او فرستاد.

اردشیر در محل کار و برسر وظیفه خود بماند، اما درونش برتری می جست و روزگار نیز به او نوید می داد که به وعده خود وفا کند. روزی در اصطبل بر تخت نشسته بود. ناگهان دختری از بام خانه به او نزدیک شد که کنیزک اردوان و قهرمانه^۲ او و نزدیکترین کنیزکان به او بود. دل در گرو عشق اردشیر بست و برای او پیام فرستاد تا دیدار کنند. اردشیر پذیرفت و قصد داشت تا از طریق او از اسرار اردوان آگاه گردد. دختر که برای رسیدن به او ترفندها بکار بست، با اردشیر دیدار می کرد و عشقش به او هر روز افزون می گشت.

خبر مرگ بابک را آوردند و این که خزاین و گنجهای خود را بنام اردشیر کرده است. آیین سوگواری را در مرگ بابک بجای آورد و از اردوان چشم داشت که مقام بابک را به او واگذارد. چنان نکرد و فرزند بزرگ خود را به جای بابک به حکومت فارس گمارد و او را بدان سوی گسیل داشت.

بر خاطر اردشیر چنین گذشت که از آنجا فرار اختیار کند و به دنبال کار خود برود. قضا را چنین پیش آمد که اردوان منجمان خود را فرمان داد که به سرای همان کنیزکش در آیند و در ستارگان بنگرند و از آینده خبر دهند. چنین کردند و به اردوان گفتند کسی از اطرافیان در همین هفته فرار کند و سپس بر ایرانشهر دست یابد.

قهرمانه اردشیر را از گفتار آنان آگاه ساخت، اردشیر بر آنچه

۳. قهرمانه در دوران خلفای عباسی به زنانی می گفتند که در دربار مقام امین حرم داشتند و کلیددار خزاین و بعضی از آنان زندانبان متمریدین از افراد حرم شاه یا سایرین بودند. فردوسی در «شاهنامه» نام این کنیزک را می آورد.

بکاخ اندرون بنده ارجمند

نگاری پر از گوهر و رنگ و بوی

بر آن خواسته نیز گنجور بود

یکی کاخ بود اردوان را بلند

که گلزار بدنام آن ماه روی

بر اردوان همچو دستور بود

در سر داشت پای برجا گشت و به او گفت: من فرار می‌کنم و به‌خانه خود می‌روم. در همراهی با من رایت چیست؟ گفت: به‌خداوند سوگند، هیچ تأخیر روا نخواهم داشت که زندگی را بی‌تو نمی‌خواهم. برای رفتن قرار گذاردند. قهرمانه به‌خانه خود بازگشت. آنگاه به‌میعاد رفت و با خود مقداری نقدینه طلا و جواهر برداشت. اردشیر بر اسبی تیزتک و پیشتاز از آن اردوان سوار گشت و دخترک را نیز بر اسبی همانند سوار کرد. هر دو به‌شتاب در پناه سیاهی شب، بتاختند. چون آفتاب سرزد، آن دو بیست‌فرسنگ پیموده بودند و تا خورشید بالا نیامده بود، اردوان از ماجرا آگاه نگشت. سوارکارانی را به دنبال آنان گسیل داشت تا دستگیرشان کنند. ولی به‌آنان نرسیدند، و اردوان پیوسته انگشت خود از پشیمانی به‌دندان می‌گزید.

آمدن اردشیر به فارس و دست‌یافتنش براستخر^۴

اردشیر نهانی به‌استخر درآمد. یاران بابک به‌گرد او جمع آمدند و با سپردن اموال بابک به او تواناش ساختند. با او بیعت کردند و از او پیروی کردند و در شمار هواداران سختکوش او درآمدند. همگان با او پرفرزند اردوان تاختند و از استخر بیرونش براندند که نزد پدر خود رفت و استخر برای اردشیر پاك و یكرویه شد. اموال دیگر شهرهای فارس را برای او آوردند و بزرگان فارس به‌سوی او آمدند و همه با او دست یکی کردند. مردان بنام از همه‌سوی ایران‌شهر به او روی آوردند و به او پیوستند و او را خدمت گزاردند. به شاهان هر ناحیه نامه‌نگاشت و آنان را آگاه ساخت که برپای خاسته و کشور را بار دیگر به‌آیین خویش بازگردانیده و از آنان خواست تا از او فرمان برند و به‌زیر پرچم او آیند و آنان را از عاقبت سرپیچی بترسانید. پاره‌یی از آنان پاسخ دادند که چشم و گوش به‌فرمانند و پاره‌یی او را به‌مال و نفر

یاری دادند و پاره‌یی دیگر به انتظار گردش کارش ماندند و از پاسخگویی خودداری کردند.

به محاصره گرفتن اردشیر اردوان را و کشتنش

آنگاه اردشیر نامه‌یی همانند نامه‌هایی که به‌دیگر شاهان فرستاده بود به اردوان نگاشت که او را پاسخی تند و سخت فرستاد و آن را بی‌ارزش شمرد. اردشیر با سپاهیانش به سوی او شتافت و بر سر راه شهرها بگشود و بر مردمانش غلبه کرد تا نزدیک شهر دجیل^۵ گردید که اردوان در دژ آن حصار گرفته بود. اردشیر آن را محاصره کرد و کار براو سخت گرفت و راه رسیدن خواریبار براو بیست تا اردوان ناگزیر شد که بچنگد. آمادهٔ نبرد شد، اما واپس نگر و سست‌مایه و دولت به سرایش افتاده. اردشیر به سختی براو حمله برد - سخت‌کوش و پیشتاز و بیدار بخت و نیرومند. پس براو دست یافت و جمعیتش بپراکند و خونش بریخت و این پس از گذشت پنجاه و پنج سال از شاهی اش بود.

۵. دجیل شهری است در عراق، منشعب از دجله، و در همانجا جنگی میان خواریج و حاجیان سوری درگرفت، به سال ۶۹۷. - «المنجد»، «اقراب الموارده»، ظاهراً این شهر در کنار آن رود بوده است.

شاه اردشیر

چون اردشیر از کار اردوان آسوده خاطر گشت. بر سریر زرین شاهی بنشست و تاج بر سر نهاد و بار عام داد. تهنیت شاهنشاهی به او گفتند و او را دعا و ستایش کردند. او به آنان گفت: خداوند رحمت و اتفاق کلمه را بر ما ارزانی داشت و نعمت خود را تمام کرد و مرا به سرپرستی بندگان و سرزمین‌های خویش برگزید تا کارهای دین و کشور را به سامان آرم که این دو چون دو برادر تو آمانند، و آیین داد و نیکی را برپا دارم.

آنگاه اردشیر کارها را به نظام آورد و دستگاه حکومت را سامان بخشید و لشکریان را به مراکز کشورهای اطراف گسیل داشت. به پادشاهان نامه نگاشت و دستورهای درخور فرستاد. آنان خود را به او نزدیک ساختند و از او فرمان بردند. ایران شهر برای او صافی و بی‌منازع شد و بهره‌های ممالک بزرگ و کوچک به سوی او روانه گشت و نقدینه‌های مالیات و خراجها به دربار او فرستاده شد.

اردشیر شاهی استوار و رشید بود، مهربان بر مردم و سختگیر بر ستمکاران، دوستار بیهودی‌ها و مشتاق آبادیها، ژرف اندیش در حکمت و کوشا در استواری پایه‌های مملکت، و در فراهم آوردن لوازم آن پی‌گیر و مددکار بود. عادت او این بود که در گفتن و نوشتن به اختصار نمی‌پرداخت. در سخن گفتن و نوشتن توانا بود و پرهیز، سخنانش هر چند به درازا می‌کشید، ولی سودمند و بهره‌رسان بود.

نکات برجسته از گفتار اردشیر در هر باب

نکته - توانمندی جز با بزرگمردان صورت نیندد و بزرگمردان جز به مال فراهم نشوند و مال جز به آبادانی بدست نیاید و آبادانی جز با دادگری و تدبیر نیکو پدید نگرود.

نکته - در پی کین توزی نباشید که از دشمن زیان می بینید و به احتکار نپردازید که به قحط دچار شوید و برای راه ماندگان سرپناه باشید. در پی خانه فردای رستاخیز باشید. به این دنیا دل مبنید که بر کسی نباید و به ترك آن نیز نکوئید که جز از راه دنیا به آخرت نتوان رسید.

نکته - با تباه گشتن مردمان، سران را بهروزی نیست. در دولت سفله گان هوشمندان را مرتبتی نیست. برای شاه آن بهتر که مردم از او بهراسند، نه او از مردم هراسان باشد.

نکته - آبادی آنجا که شاه ستم روا دارد، پانگیرد. پادشاه دادگر بهتر از باران فراگیر است. شیر شرز بهتر از شاه ستمگر است و شاه ستمگر بهتر از آشوب مدام.

نکته - می سزد که همه مردم بخشنده باشند، اما عذر پادشاهان کمتر پذیرفته است اگر ترك بخشش کنند، که بر آن توانا هستند.

نکته - هراس انگیزترین چیزها برای شاهان آن است که سران دنباله شوند و دنباله ها به جای سران بنشینند.

نکته - داده می شاه بهره رسان تر از فراوانی دوران است.

نکته - بدترین شاهان آن که بی گناه از او بهراسند.

نکته - کشور به دین پایدار است و دین به کشور استوار.

نکته - شاهان از پی ادب کردن، چندی بازدارند، اما از در

ترانند.^۱

نکته - کشتن از کشتن [ها] پیش گیرد.

نکته - بدانید که من و شما به سان يك پیکر هستیم. چون

آسایش و آزار به یکی از اندامها برسد، به اندامهای دیگر و به سراسر پیکر همان خواهد رسید. در میان شما عده ای هستند که مانند

سرنده و در کار پیوند دادن کاراندامها با یکدیگرند و عده‌یی به جای دستانند که زیانها را دورکنند و سودها را نزدیک سازند و عده‌یی به جای دلدند که می‌اندیشد و چاره‌گری می‌کند و عده‌یی به سان دیگر اندامهای پیکرند که یاران و یاری‌رسانان به پیکرند. پس باید همیاری و غمخواری باهم و ستردن کینه‌ها و تنگدلی‌ها از میان خود بر همین روال باشد.

نکته - مالیات ستون کشور است که هیچش چون دادگستری فریبی نکند و هیچش چون ستمکاری لاغر نسازد

نکته - مردم استخر به او شکایت نوشتند که باران نیارید و قحطسالی چون گرگت دندان بنمود. بر آن رقعہ بنوشت: چون آسمان از باریدن بخیلی کند، ابر بخشایش ما گشاده دستی کند. دستور داده‌ایم که کاستیهای شما را جبران کنند و نیاز شما را برآورند.

بنیادهایی که اردشیر در پایان زندگی خود در کارها گذارد

دستور داد که نسخه‌های کتب دینی و پزشکی و ستاره‌شناسی را بدست آورند که اسکندر پاره‌یی را به آتش سپرده بود و بخش بزرگتر را به روم برده بود و مقرر داشت که آنها را تازه و نوکنند و به نقطه و علامات، خوانا سازند. به این کار دلبستگی بسیار نشان داد و مال فراوان هزینه فرمود. موبدان و هیربدان را پایگاه‌ها مقرر داشت تا دستورهای دینی را بپای دارند و میان روا و ناروا فرق گذارند. به شاهان و سران در کار دین نامه نگاشت و به آنان فرمان داد دستورات دین را بکار بندند، شرط دینداری را بجای آرند و حقش را ادا کنند و آنان را از رخنه رسانیدن به اساس آن برحذر داشت. شهرها بنیاد کرد، چون اردشیر خره^۲ و جور^۳ در فارس و بادغیس در خراسان و بهمن اردشیر و رام اردشیر^۴ که هر دو نزدیک

۲. دارا بگرد. - «احسن التقاسیم»، ص ۶۳۱.

۳. شهریست به فارس و محلی به نیشابور است. - «احسن التقاسیم»، ص

۴. دکتر کریستن سن گوید در فارس واقعند. کیانیان ص ۱۱۶.

بصره اند، و استاراپاذه^۵ که همان کرخ میسان^۶ است، از آبادیهای دجله. ابن خردادبه گفته است که اردشیر شهر خوارزم را نیز بنیاد نهاد و خراسان را به چهار بخش تقسیم کرد: بريك بخش مرزبان مروین^۷ و طالقان^۸ و جوزجان^۹ بگمارد و بر بخش دیگر مرزبان هرات و بوشنج^{۱۰} و بست و سجستان و بر بخش سوم مرزبان بلخ و طخارستان^{۱۱} و بر چهارمین بخش مرزبان ماوراءالنهر را گماشت. چون فرزندش به سال رشد و تمیز رسید، او را ولی عهد خویش خواند تا پس از وی جایگزینش گردد و آنچه در خاطر داشت او را آموخت و هیچ از پند دادن به او دریغ نکرد. چون چهارده سال از روزی که به شاهنشاهی خوانده شد گذشت و سراسر کشورها به زیر فرمان او آمدند و نشانه‌های دادگستری و بزرگواریش در نزدیک و دور هویدا گشت، پيك حق را لبیک گفت و کشور به فرزندش سپرد.^{۱۲}

www.tabarestan.info
تبرستان

۵. از شهرهای شهرستان «گرگان» - «احسن التقسامیم» ج ۱ ص ۷۲. استرآباد.
۶. کرخای میشان (Mesene) - ر.ك. «سامانیان»، کریستین سن، ترجمه رشید یاسمی، انتشارات ابن سینا، ص ۱۱۶. ناحیه ایست به مواد عراق که استرآباد خوانند و آن غیر از استرآباد طبرستان است (از معجم البلدان) [لغت نامه دهخدا].
۷. آبادیهای اطراف مرو که از رودخانه مرو رود مشروب می شود ر.ك. «احسن التقسامیم»، ص ۴۸۴. (بخش دوم).
۸. نزدیک شهر بلخ.
۹. جوزجان (جوزجانان - طخارستان) در گذشته به بلخ نسبت داده می شد ولی امروز خوره‌ای مهم و مادر شهر است (ر.ك) ترجمه احسن التقسامیم ص (۳۷ - ۴۳).
۱۰. از شهرهای هرات.
۱۱. از نواحی خراسان که طالقان از شهرهای آن است.
۱۲. ۲۴۱ میلادی. دوره تاریخ ایران همان چاپ، ص ۱۸۲.

شاه شاپور، فرزند اردشیر

شاپور سخت مانند پدر بود، در آراستگی و خردمندی و هوشیاری و در آمیختن مهربانی با تدبیر و سیاست و کوشایی در بهر روزی همگان. ولی در بخشندگی و سخنوری از او نیز گذرانده بود. چون بر جای پدر نشست، مردم بر او آفرین خواندند و دعا گفتند و پاسخ آنان را چنان داد که آرزوهای آنان از سخن نیکو و نویدهای امیدبخشش افزون گشت. بر عهده گرفت تا راه پدر را ادامه دهد و کارهای بزرگ و نتایج کوششهای پدر را پاس دارد و زنده نگه دارد. با شاهان و مرزبانان^۲ مکاتبه کرد و آنان را بر جای خود مستقر ساخت و هشدار داد تا هواخواه و پیرو او باشند و راه درست برگزینند و چشم و گوش بر فرمان باشند. پاسخ او را با اظهار بندگی و فرمانبرداری دادند. آنگاه شاپور به پیش بردن کارها و استحکام بخشیدن به مرزها و تدبیر و اداره امور مردم و ایجاد آبادانی در شهرها و سرکوبی دشمنان و چشانیدن شیرینی دادگری و نیکوکاری به مردم پرداخت - کارهایی که در دل مردم تخم محبت بکارد و فرمانبرداری و نیکخواهی را بر آنان

-
۱. متن: سابور. در «شاهنامه فردوسی»، داستانی دلکش درباره مادر شاپور و زادن و تربیتش می‌خوانیم که آن را یکی از هنرهای والای فردوسی شمرده‌اند. - «شاهنامه»، چاپ نسکو، ج ۷، ص ۱۵۶.
 ۲. متن: مرازبه، که جمع صنایع مرزبان است.

واجب شمارد. عرب او را به سبب فزونی سپاهیان و توانمندی فراوان، «سابورالجنود»^۲ می خواندند.

فتح نصیبین^۴ و جنگ روم

چون شاپور دریافت که قسطنطین، پادشاه روم، سرپیچی آغاز کرده و از پرداخت خراج و مالیات خودداری می ورزد، بر آن شد که با او جنگ درافکند و دیگر پادشاهان را با انتقامی که از او می گیرد برجای خود بنشانند. بالشکریان خود به راه افتاد تا در نصیبین که در این هنگام زیر فرمان شاه روم بود، اردو زد. شهر را محاصره کرد و منجنیقها و عرابه ها بر دیوارها و برجهای آن بستند و دستور داد تا کژدمها از شهر زور^۵ در شیشه ها کردند و در شهر ریختند که زیان بسیار به آنان رسانید و برای نیازهای زندگی دچار تنگنا شدند، تا آن که شهر را بگشود و با قهر و غلبه وارد شهر گشت و یکی از مرزبانان خود را بر آن گمارد. آنگاه آهنگ گشودن طرسوس^۶ کرد و به سوی قسطنطنیه روی آورد. شاه قسطنطین او را پیام فرستاد و مهربانی نمود و برای او هدایای بسیار فرستاد و تعهد کرد که خراج پردازد و تقاضا کرد که به کشور خود بازگردد. شاپور پذیرفت و با پیروزی به مداین بازگشت.

۳. سده سالار - سیر به معانی «شیربیشه» و «اصل و تهاد هر چیز» آمده است.

- «منتهی الارب».

۴. نصیبین در خاک عراق از توابع دیار ربیعیه است که مرکز آن موصل بود - «احسن التقاسیم»، ص ۱۹۳، در «شاهنامه» از شهر قیدافه و التوینه سخن می رود - «شاهنامه»، ج ۷، ص ۱۹۷.

۵. میان ری و دماوند.

۶. شهری در قسمت آسیای ترکیه.

داستان ساطرون، امیرحضر^۲ که او را ضیزن نامند

میان دجله و فرات شهری بود که حضر می نامیدند. نام شاهش ساطرون و لقبش ضیزن بود. وی جزیره و سواد را به زیر فرمان خود آورده بود و شاپور را نگران ساخته از فرمان او سرپیچیده بود. شاپور آهنگ او کرد و در دروازه حضر اردو زد. ضیزن حصار گرفت و باروهای شهر را محکم ساخت و رخنه‌ها را بیست. شاپور شهر را محاصره کرد، ولی نتوانست ضیزن را از دژ خویش بیرون کشد یا شهرش را ویران کند.

چنین روی داد که روزی نصیره، دختر ضیزن، از یکی از برجهای شهر حضر به لشکرگاه شاپور می نگریست. در همان هنگام که وی نظر بر این سو و آن سو افکنده بود، ناگهان شاپور را دید که از شکارگاه خود بازمی گردد و به سوی خیمه گاه خویش می رود. زیبایی چهره و ظرافت اندام او در چشمش نشست و سخت عاشق او گردید، چندان که شبها بی خواب شد و ناآرامی به نهایت رسید. تیری بگرفت و بر آن نگاشت که اگر تو عهد کنی که مرا همسر خودسازی و با من نیکویی کنی، تو را به نهانگاه شهر راه خواهم نمود تا با ترفندی آسان و رنجی اندک به گشودنش کامروا گردی. آنگاه تیر را به خیمه گاه شاپور رها کرد. شاپور تیر را برداشت و بر نوشته آن آگاه شد و بر آن نگاشت که آنچه خواسته ای برعهده می گیرم و به آن وفادار خواهم بود. آنگاه آن چوب تیر را به همان جا که آمده بود پرتاب کرد.

نصیره نامه یی به او نگاشت و او را به در کوچکی که با خشت پوشیده و بسته شده بود راه نمود و جای آن را برای او به شرح نگاشت و با او قرار گذارد که وی در این شب ننگهبانان آن در رامست خواهد کرد و به انتظار خواهد نشست که وی آنجا را بگشاید و وارد شهر گردد.

۷. Hatra - ر.ک. «ایران در زمان ساسانیان»، ص ۱۰۹ و حاشیه ص ۲۴۴.

در «شاهنامه» از این جنگ نامی نیست، ولی در پادشاهی شاپور ذوالاکتاف از نبردی که طائر غسانی با وی کرد سخن می رود که با داستان فریفتگی دختر زیبای روی به شاپور همانند است - «شاهنامه»، ج ۷، ص ۲۲، و دنباله آن.

چون پاسی از شب گذشت، نصیره برای نگهبانان این درگاه به خشت گرفته خوردنی و آشامیدنی بسیار فرستاد. چون بخوردند و بیاشامیدند و مست شدند، شاپور همراه تعدادی از سواران خود برسید و دستور داد که آن پوشش خشتی را با کلنگ فرو ریزند. آنگاه وارد شهر شد، حالی که باشندگان آن بی‌خبر و غافل بودند. لشکریان او بر شهر و هرچه و هرکه در آن بود دست یافتند و ساطرون را بر تختش بکشتند. یاران او از شاپور امان خواستند. به آنان امان داد و در شهر مستقر گشت. به عهدی که با نصیره کرده بود وفا کرد و او را به زنی گرفت و با او عروسی کرد.

شبی که نصیره با او بود، شاپور دید که بستر پر از خون شده است و چون بکاوید، دید که در بستر برگ موردهای به پوست نصیره خلیده و از آن خون بسیار بیرون تراویده است. برگ مورد به چین پهلوی او چسبیده بود. شاپور از ظرافت و نرمی تن نصیره شگفت زده شد. از او پرسید: پدرت تو را چه خورش می‌داد؟ گفت: مغز و زرده تخم مرغ و کره و عسل و شراب انگور دست‌افشار^۸. گفت: رفتار و تربیت نیکش را، با همه حقی که بر تو داشت، چه بد پاداش داده‌ای. اما من در امان نیستم که با من چنین نکنی. آنگاه دستور داد که گیسوانش را به دنب اسبی سرکش و پرتوان بستند و او را بر زمینی خارزار رها کردند، چندان که بند از بند او بگسست و اعضای تنش از هم جدا افتادند.

شاعران دوران جاهلیت دربارهٔ حضر و فرمانرواییش شعرها گفتند. ابودؤاد ایادی گفته است:

مرگ را در حضر بر سر

خدا یگان مردمش، ساطرون، آونگ می‌بینم.

و آعشی در توصیف محاصرهٔ دوسالهٔ شاپور بر حضر چنین

گفت:

آیا ندیدی که حضریان چگونه در نعمت می‌زیستند؟

اما چه کسی از نعمت جاوید بهره‌مند است؟

۸. متن: سلاف الخمر - سلاف و سلافه شیرۀ انگور است که پای‌کوب نشده

شاپور دو سال لشکریان خود را آنجا گذارد تا دلاورانشان را سرکوب کنند.

و عدی بن زید چه نیکو گفت. در فنای مردم و سرآمدن نوبت دولتها و شاهان و در عبرت گرفتن از آنها:

ای دل خوش کرده به رنج دیگران و ملامت کردن ایشان

آیا تو از هر عیب پرکنار و از هر نعمتی برخورداری؟

آیا پیمان بی شکست از زمانه به دست داری؟

لیکن تو نادان و مغروری

آیا کسی را دیده‌ای که روزگارش جاوید ماند؟

یا از ستم و کینه دهر در امان باشد؟

کجاست کسری انوشیروان، خسرو خسروان؟

و یا شاپور که پیش از او بوده است؟

کجایند مردان حضر که آن را بنیاد نهادند

و از دجله و خابور^۹ خراج می ستانند

با سنگ مرمر و ساروجش استوار داشتند

که پرندگان را در پروازها آشیانه بودند

دارنده خورنق^{۱۰} را بنگر که روزگاری از فراز آن

بر همه برتری داشت و رهبری را می اندیشید.

شادمان بود از ملکت و فزونی مالش

و دریایی که در برابرش بود و سدیر^{۱۱}

چون دل آگاه شد، گفت: زنده را چه بهره است،

حالی که مرگ در پیش پای او است؟

پس از آن همه راه خود گیرند، چونان

برگ خشک درختان در رهگذار تندباد شرق و غرب^{۱۲}.

۹. خابور از شهرهای فراتی و قصبه آن عربان بود. «احسن التقاسیم».

ص ۱۹۳. مقصود از دجله نیز نواحی مشروب از دجله بود.

۱۰. نعمان بزرگ، فرزند امرؤالقیس، صاحب قصر خورنق در عراق.

۱۱. رودخانه‌یی در حیره و به سرچشمه آب نیز گفته می‌شود. در ص ۳۴۹

همین کتاب سدیر به معنی کوی و شهر آمده است.

۱۲. متن: صبا و دبور - صبا بادی است که از محل طلوع ثریا به سوی

مطلع بنات الشمس می‌وزد و دبور عکس آن است. - «اقرب العوادم».